

زناله ام دل کوه آنچنان بدرد آمد  
که من خموش شدم او هنوز میفاید

بنده ام آن می پرستی واکه درباغ وجود  
شد چونرگس پیرونرک جام نتوانست کرد

**خضری قزوینی** - شاعر خویست بلکه خضری لاری و خضری

خونساری باورنمیرسند شعرش اینست **شعر**

خاید زمن گناهی و شرمنده ام که تو  
پر میل خشم داری و هیجت بهانه نیست

از برک گل که همرمی باد میکند  
در آتشت بلبل و فریاد میکنند

سختست رام کردن مرغ دلی که او  
رم از طپیدن دل صیاد میکند

خرسند نیستم که تو جا دردم کنی  
جای تو در میانه این بحر خون مباد

امشب که جا در انجمن یار داشتم  
از شرم گریه روی بدیوار داشتم

در بزم از او کسی بیدی هم نبرد نام  
هر چند گوش در پس دیوار داشتم

چه خوشست جا بزم تو بهانه ساز کردن  
بزبان بیزبانی تو شرح واز کردن

سرکوی یار خضری بحریم کعبه ماند  
که بهر طرف کنی رو توان نماز کردن

**خضری خوانساری** - لطیف طبع است با حکیم زلالی خوش طبعی

داشته شعرش اینست

**شعر**

گرم میگفتم اگر کفر جهان سوز بود  
آنکه شمع تو برافروخته پروانه تست

نمیکند اجلم قصد جان و میگوید  
که روز گار ز حسرت کشان همین دارد

سرش گرم که هر جا جلوه گر بود  
سر میدان او میدان سر بود

اگر مجنون دل آزرده داشت  
دل لیلی از آن آزرده تر بود

موتی ز سر زلف توام تار کفن شد  
در حشر همان باعث آمرزش من شد

بر هم نزنم اگر بهیرم

چشمی که در انتظار بار است

**سعیدای اردستانی** - بسیار خوش طبیعت بوده مدتی در هندو دکن بود

گویا بایران آمده فوت شد شعری بغیر از این قصیده که در مدح شاه عباس ماضی

گفته از او مسروع نشد **قصیده**

ای بسد جمنی ز شاهان جهانانت برتری  
بر تو شاهی ختم و بر خیر البشر پیغمبری

من نمیگویم نبوت یا امامت لیک هست  
حسن خلقت احمدی آثار طبیعت حیدری

نیغ تو بر فرق دشمن همچو برق است و گیا  
روز گارو عدل تو چون طفل و مهر مادری

از غضب چون بر فروزد نیغ تو در جوف چرخ  
کهنه کرباس کبود برآ نماید احگری

انچه از شاهان پیشین هست در تاریخها  
از جهان داری و آئین رعیت پروری

وزدگر اطوار چون لطف بجا قهر بوقت  
می کشی صیدا فکنی لشکر کشی جنگ آوری

لیک هر یکر از شاهان بکسفت زین حاصل است  
خواست کیخسروا گرچه کین خود زافرا سیاب  
کین خود از اوزبک و رومی بتها خواستی  
خود روی و خود دهی دامن بدست داه خواه  
خسرو پرویز را نسبت بشاهان دگر  
بزم اورا بود آرایش ز شیرین و شکر  
این سخن در پرده بهتر چون تو میدانی و بس  
نوبتی روم بر بام صفاهان کس نزد

از قدیم الدهر تا این عهد چون می بشگری  
لیک نیروی تهمتت کردش آنجا یاوری  
بیمدد کاری صاحب وای یا از لشگری  
نه چو کسری شان بزحمت سوی زنجیر آوری  
بیشتر بود است بر عیش و تنعم قادری  
کرده باشد باربد بازهره هم خنیاگری  
کز کنایه بر چه قانرن است عشرت گستری  
در عراق از بک نکرد اظهار دین جعفری

**بابا سلطان قلندر -**

قبیست لوائی تخلص داشته در هوای فقر و فنا  
مثل او شاهبازی بال پرواز نگشوده و سیاحی مثل او  
در پیشی و اصطلاحات آن فرقه بابای عالم بوده و در سلسله فقر پیشوا و مقدم مدتی  
برک بی برگی بسته در بوستان فقر دوحه وجودش ببرک و بار فنا و فقر سرسبز  
بوده بعلم تتبع اشعار متوجه ترتیب نظم شده شاه عباس ماضی بابائی تکیه حیدر  
واقع در چهار باغ اصفهان را بمشاورایه مفوض داشته مقرری جهت او تعیین نموده  
چند سال قبل از این فوت شد جلی اورا به بابا حیدر دادند بابا حیدر نیز فوت شد  
تکیه به پسرش بابا صفی قرار گرفت دواوایل جوانی او هم رخت پسرای جاودانی  
کعبه الحال تکیه را برادرش بابا رضی دارد مرد درویش خاموشیست اشعار  
سلطان اینست

**قطعه**

لوائی نیست شاد از وصل امروز  
چه باشد حال بیماری که امروز  
آنست امام کز دو انگشت  
نه آنکه هزار کس بدو ...  
هیچ دانی چرا شفا ندهد  
تا نگویند . . . . لعین

چو هجران خواهدش آزرده فردا  
یقین داند که خواهد مرد فردا  
چون مره قیس کافری کشت  
در . . . یکی نکرد انگشت  
کورو گر در مدینه پیغمبر  
کین زاعجاز . . . است و . . .

باقی خان اوزبک که از پاد شاهان ترکستانست و اعتبار بهم رسانیده و بعضی پاد شاه  
زادگان با او نزاعی داشته اند و خبر آن نزاع بایران رسیده دران باب گفته

**(رباعی)**

صد شکر که نسل اوزبکان شد معدوم  
گویند سکی مانند ازیشان باقی  
از باطن فیاض امام معصوم  
باقی معلوم و قدر باقی معلوم

**اختری یزدی** - فی الجمله تحصیلی کرده خصوصاً در علم نجوم که تخلص اختری بان اعتبار داشت در هند مدتها در خدمت میرجمله شهرستانی بوده بعد از فوت او بایران آمده در یزد کد خدا شده فرزندی از او بهم رسیده بالفعل هست اختری باز بهند رفته در آنجا فوت شد شعرش اینست

## شعر

شب فراق زهر تسلیم گردون	چراغ ماه بدست از پی سحره بگشت
تعلیم نازدهم دهی چشم مست را	دل آنقدر بیر که توانی نگاهداشت
دل صد چاک از بیداد آن پیمان گسل دارد	گریبانم زدست پند گویان حال دل دارد
هزار داغ دل از مهر گلرخان دارد	ستاره سوخته عشق صد نشان دارد
رقم نموده قلم قصه گریبانم	عجب مدار اگر چاک بر زبان دارد
بهر کجا که ز طفلی رمیده شد آرام	برند بخت مرا نام تاب خواب رود
هلاکم میکند در عشقبازی رشک پروانه	که گاهی رخصت بر کرد سرگردیدنی دارد
زبان درد را افغان منانست	دهان زخم را پیکان زبانست
بهر موی خودم پیوند مهریست	که در هر موشان آن دهانست

اختری در چه خیالی که چرتاری شده  
**میرعیسی یزدی** - خالی از قابلیت نبوده خوش طبیعت است بهندوستان رفته بعد از مدتی مراجعت نموده در آنجا فوت شد شعرش اینست

## شعر

گریه بامن رام کرد آن دلبر بیگانه را	کسی فتد صیدی بدامت تا بریزی دانه را
سرورا با تو میل همدوشی است	گل زبوی تو مست بیهوشی است
ماه نور را با رویت سنجند	بخت کج را جواب خاموشی است
از یک نگاه چهره بهد رنگ میکند	یک رنگ گس اگر نشود کی گناه اوست
دل جدا دیده جدا سوی تو پرواز کند	گرچه من در قفسم بال و پرم بسیار است
بشب جمعه <del>کنم</del> دیدنی دختر رز	زانکه می خانه نشین در شب آدینه بود
لب خندان او گل در گریبان سخن دارد	برنگ غنچه گل صد زبان در یک دهن دارد
آستین طومار گلریزی است در دستم زاشک	مردم چشم مرا تا گریه آتش باز کرد

ما چون، جرم بناله و فریاد زنده ایم هرگز سر بریده ما بی فغان نبود

دور خط و زمان مکافات میرسد ای سنگدل حساب توافل نگاهدار

از بسکه طلبکار توام خانه بخانه در روز چو خورشیدم و در شب چو چراغم

**ملا عامی** - نه او نندی است با وجود اینکه سواد نداشت در ترتیب نظم خصوصاً نصیده قادر است بهندوستان رفته گویا در آنجا فوت شد شعرش اینست

### شعر

دو سر دادند میزان فلک را که ناسنجند قدر يك يك را  
يك سر پاد شاه اهل بینش سر دیگر تمام آفرینش

### غزل

هر زمان دل از غم جانانه برهم میخورد در بهار آسایش دیوانه برهم میخورد  
از ستون آه برپا کرده ام افلاک را گرفتس دزدم بخود این خانه برهم میخورد

عروج ناله بلند است و اوج گردون پست نفس بسینه فرو میبریم چون گرداب

مشبکی چو دل من دگر نخواهد یافت اگر خدنگ تو آفاق را کند غربال

خون حرام آمد ولی خون عدوی مرتضی گرمه خون پدر باشد که شیر مادرست

### رباعی

نقاش که نقش مو بمو میسازد ساقی و صراحی و سبو میسازد  
هر چهره که هست مینماید اما از صورت او همیشه رو میسازد

**ملانوییدی** - شیرازی از کهنه شاعران است مدتها است که از شیراز حرکت نکرده بدرویشی ساخته مسموع شد که در کمال پریشانیست چنانچه از این

### رباعی

رباعی معلوم است ای آنکه حدیث عقل را تفسیری  
بیهوده زبی زری چرا دلگیری آوردن زر بدست آسان نبود  
خوابیده بروی هر فلوسی طبری

### شعر

سایر اشعار اینست نه همین گل بچمن عاشق و دلخسته اوست

دل خوبان همه چون دسته گل بسته اوست ندهد نور چو بردیده نصالم دستش

بیرخصت تو کی دل من آب میخورد باور مکن که جام می ناب میخورد

این خس همیشه سیلی سیلاب میخورد بزگان بدور چشم من آسودگی ندید

دلارهی چو بیابان عشق در پیش است بگو با آبله پا که آب بردارد

میکند با کوکب بخت سیاه من قران - بسکه بر بالای هم داغ تمنا سوختم

**نوییدی** - طهرانی طبعش خالی از لطفی نیست این بیت از مسموع شد

آشفته گیهای دلم هر که بیداشم میرسد دست نوازش بر سر زلف پریشان میکشد

**نظمی** - بهبهانیت کمال صلاح و درویشی داشت فی الجملة تحصیل کرده

مدتی در اصفهان بود چون یاران و رفقا متفرق شدند او بشیراز رفته در یکی از

مدارس ساکن شده شعرش اینست **شعر**

هر صفحه رخسار تو سر دفتر ناز است هر مصرع ابروی تو سرمشق نیاز است

گر حسن و حیا مانع نظاره نباشد در چشم هوس هر مژه دست دراز است

خندک غمزه بنظمی زدی و آه کشید زبان بریده مگر آفرین نمیدانست

از اشارتهای ابروی تو غافل نیستم مصرع مهرو وفارا حرف باطل نیستم

در هلاکم آسمان مذک کش بیداد کرد یک کف خون شرمسار تیغ قاتل نیستم

**حاجی عبدالواسع** - اقدس تخلص خلف حاج محمد جان قدسی

است خوش طبیعت است و الیوم در هند است و داروغه زرگر خانه صبیبه پادشاه

والا جاء اورنگ زیب است شعرش اینست

**شعر**

بمکتب میرود از خانه بهتر میکند بازی معلم گویدش سر کن قلم سرمیکند بازی

خیال او نمی گیرد می آرام در چشمم بدویا چون رود طفل شناور می کند بازی

ابر گوهر بار گیرد اول آخر و اشود گریه بر حال خود نا کرده خندیدن چرا

**رباعی**

از من عجبی نیست سخنها بلند کز نسبت قدسیست بقدمم پیسوند

بصرفه کنم نقد سخن صرف آری قدر زر میراث ندانند فرزندان

**محمد حسین بیگ معلوم تخلص** - تبریزی است از خود مایه

راستطاعتی دارد و تجارت مدار میکند طبعش خالی از لطفی نیست و از این ابیات قدرتش

معلوم است شعر بسیاری در مجموعه قابلیت مولانا محمد سعید ولد علامی مولانا

محمد صالح مازندرانی وقتی که در بند بود نوشته این ابیات از آن جمله است

**شعر**

مارا زیاد خویش فراموش کرده در خاطرت چو آبله پیداست جای ما

از گریه شور میتوان یافت چشم همه را نمک گرفت است

دوستی بین <b>سکه</b> درمیانه ما	جز میان تو مومنی گنجد
سنگدلی زبور است حسن بتان را	تا گهر آبست آب و تاب ندارد
کی میرسد بقاصد دل مرغ نامه بر	منشور نامه ها ز کبوتر گرفته ایم
آرزوها را باهی آب بر آتش زدم	سوختم صحرای خاربراکه در دل داشتم
نبرده راه بجزمی کسی بخلوت ما	خط پیاله ما شد کمند وحدت ما
شبی که پیشکشت تحفه نظاره کشیم	چو دیده سر بگریبان پاره پاره کشیم
خوب شد در آتشم پروانه را پرنسوخت	چون چراغ لاله در فانوس صحرای سوختم
زگوی او برد ترسم پریشانی غبارم را	برنگ سایه خود را بر درو دیوار می بندم

### رباعی

معلوم چه میشود خروشان باشی	زین به چه که همچو بحر جوشان باشی
هر چیز که گسفتی است امروز بگو	آید روزی که از خموشان باشی
<b>جمالا</b> - واله تخلص شیرازی برادر	شما مشهور به بینی است که شاگرد
میرعماد است خوش مینوشت طبعش خالی از لطف	نبوده بهندوستان رفته ملازمت امرا
خنجر کرده بواسطه وسعت مشرب که در هند	بابست اعتباری بهمرسانیده فوت شد
شعرش اینست	

### شعر

گل روی تو مطلع عید است	شام زلف تو صبح امید است
زیر تیغ تو خواب میبردم	سایه تیغ سایه بید است
میان گریه چراهی کشم شود طوفان	ز باد شورش دریا زیاد میگردد
فصل گل داغ فراغت زمی ناب دهید	نخل عشرت بنشانید و زمی آب دهید
از بس شکسته است تن ناتوان من	پرگشته است مغز من از استخوان من
شگفتگی نبود با گل حدیقه من	مرا چو غم بگذارد ملال میگیرد
<b>میرزا خصمی</b> - فی الجملة ربطی بسخن داشت اما خالی از شور و سودائی	نبوده چنانچه لحافی بدوش بسته در بازار میگفت بهند رفته بسبب حرکتها و حرفهای
ناشایست پاد شاه ازو رنجیده آقا نور جولاه کرمی باو کرده باصفهان آمد گویا	
در اینجا فوت شد شعرش اینست	
ترا بیند چو بیند خویشتن را	از آن خصمی همیشه خودپسند است
شد بکام عالم و هرگز بکام مانده	ما بمینای فلک گویا که سنک انداختیم

ساقی بده آن باده که از هوش خود اقم  
من بارخودم یکنفس از دوش خود اقم

**محمد حسین** - ولد حکیم رکنا طبع عالی داشته در اول جوانی نهال  
عمرش از تند باد اجل از ریشه برآمد و داغ او حکیم را سوخت رباعی در فوت او  
گفته که دلها را کباب میکند در تحت اسم حکیم نوشته شد شعرش اینست

**شعر**

آمشب که باده از لب جانانه روشنست  
رای دل مراد خویشتن از کفرودین بخواه  
تاخون رود از دیده بیا فکر دلم کن  
راز دوگون از دل پیمانه روشنست  
کامشب چراغ مسجد و میخانه روشنست  
مگذار که این کار بلخت جگر افتد

**(رباعی)**

ای کعبه را از میل سفر خواهی کرد  
خاکم نگذارد که قدم برداری  
اول بمزار ما گذر خواهی کرد  
از بسکه آب دیده تر خواهی کرد

**کلامی اصفهانی** - خوش سلیقه بوده اما شعرش کمتر در میانست  
از حضرت میرزا صایبا مسموع شد که دو برادر بودند یکی کلامی و دیگری سلامی  
شعر سلامی مسموع نشد شعر کلامی اینست

**شعر**

از سستی است مایل هر طرف قد چوشمشادش  
سوراخ چونی دردلم از ناله بسی هست  
گرانی میکند از بار دلها سرو آزادش  
عشق را شکر کنم تا ابد و ممنونم  
کوغم و درد جهانی بمن ارزانی داشت  
میرسد مست و جهان سوز که دارد قدرت  
که سر راه بران شعله آتش گیرد

**حسن بیگ گرامی** - تخلص از تراکست خوش طبیعت بوده از احوالش  
بیش از این مسموع نشد شعرش اینست

**شعر**

داغ بردل زغم لاله عذاری دارم  
بار میآید و هنگام تشار است مرا  
پیچ و تاب از کشش زلف نگاری دارم  
مرو ای جان گرامی بتو کاری دارم  
بغیر دادگر اول شراب یار چه شد  
پیماله سرمینا بخاک میریزند

فیم دور از تو چون بوی تو بر گرد تو میگردم  
خانه دلرا گرامی جام کاری میکنند  
اگر روزی فراموشم کنی سردر گریبان کن  
هر که جامی میدهد امروز یاری میکند  
بخاطر میرسانی هر کجا گمگشته داری  
همین از خاطر جان گرامی من فراموشم

## رباعی

بی میل غمی خراب تاکی باشی      بیسوز دلی صکباب تاکی باشی  
بیداریت اربخواب ممکن نبود      در بیداری بخواب تاکی باشی

**ملاغروری -** گویا شیرازست طبعش نهایت پاکی و شکستگی داشت در ایام حیات مرتکب امور دنیوی نشد از آن سبب عمرش بهشتاد رسید کمال زنده دلی داشت بخدمت بسیاری از اهل حال رسیده در اواخر باصفهان فروکش کرده در قهوه خانه ساکن بود یاران اهل معنی جهت ادراک صحبت او بقهوه خانه میآمدند مدار خود را از جدول کشی میگذرانید والد کمبته ربط بسیار باو داشته فقیر باتفاق ایشان بخدمت او میرفتم توجه بسیار بفقیر میکرد و در علم رمل دست عظیمی داشت در اواخر زمان شاه صفی فوت شد مشغول در بحر تحفة المراقین دارد

این چند بیت را در معراج گوید

## مثنوی

عزمش ز گمان سبک عنان تر      مرغیست گماز و عزم او پر  
حجت طلبد ز عزمش ارکس      پیام-ودن عرش حجتش بس  
شد زآمدنش چو چرخ آگاه      پرکرد زشمع و مشعلش راه  
از بسکه سبک گذشت و برگشت      از واقعه چرخ بینبر گشت  
زآمد شدش خبر ندارد      زان مشعل و شمع بر ندارد

## در مدح صادق بیک

چون عرصه زنگ است و صدای زنگت      صیث سخن تو در جهان امکان

## غزل

غم دل آواره مردم پاره باخویش برد      مایه نسکین من آواره باخویش برد  
در فراق دوستان آخر زما چیزی نماند      هر که رفت از هستی ما پاره باخویش برد  
نازک نهال من که خوشم با خیال او      قامت کشیدنت گران بر نهال او  
مژگان من از تنف درون سوخت      هر چند صکه سبزه لب جوست  
مکن خورشید را از کوی خود دور      گل پژمرده هم در بوستان هست  
از اشک و آه این دل گریان ناله دوست      سنک کنار آتش و ریک میان جوست  
اشکم دهد بطوفان گرزوز دل نباشد      آتش بکشتی ما باد مراد باشد

## رباعی

گویند که در بیضه نگنجد عمان      این گفته و این مثل ندارد امکان

باطل کند این گفته بچندین برهان گنجیدن ذات مرتضی در دو جهان

**میرغروری کاشی** - سید عزیزی بوده بهند رفته در آنجا فوت شد

شعرش اینست

شعر

چو عکسی که در آب دارد نشست بهر جنبشی میخورم صد شکست

چو افروزد رخ از می برنخیزد از گرانباری زبس در دامنش بالویر پروانه میریزد

بسایه پرو بالش باضطراب روم چو مرغ نامه بری رو آن دیار کند

در عهد جمال تو نگیرند ز گل آب عکس تو بهر آب که افتاد گلابست

دور از تو چو پیران قدمی میکشم از ضعف وانجا که تویی عطفم و رفتار ندارم

**سرور کاشی** - محمد قاسم نام داشته بغیر از ربط شعر تتبع لغات

فرس هم نموده چنانچه فرهنگی هم در آن باب نوشته سهل و مختصر است اگرچه بعنوان اشتباه تکراری در لغت واقع شده اما خیلی زحمت کشیده نسخه که در ایران

نوشته سهل و مختصر است اما در هند که رفت فرهنگ میر جمال الدین انجویرا بنظر

گذاشته فرهنگ مسبوطی نوشت شعرش اینست

شعر

بصحرای غمت منزل گرفتم چو صحرا کوه غم در دل گرفتم

دم رفتن بدستی دامن جان بدستی دامن قاتل گرفتم

رویش چو بزیر زلف دیدم گفتم صبحی نهفته در شام

بیا صیادان چشم مستش خورشید فکنده اند در دام

پس از من مهر رویش سرزند چون نور از تربت که نتوان کرد پنهان زیر گل خورشید تابانرا

تا غنچه ز گلبن رسوائیم شکفت بس خارها که در دل پر خون شکسته شد

سروری نقد جان در پایش افشانم ولی ترسم که آسیبی رساند از گرانی پای جانانرا

قطعه

دلا بهدق امانت گزین که تابیایی امان زحیله آن گوژ پشت بیسرومن

چو خامه باش که نگرفته میکنند مردم کنار صفحه پراز گوهر خوشاب سخن

نه چون دوات که بسیار گیرد و کم کم نمیدهد اگرش نی کنند در ناخن

رباعی

بی دست طلب بدامن پیر زدن کس را نشود مقام عرفان مسکن

چون رشته که نکشود رهش تا نهاد سر در قدم راست روی چون سوزن

**میر محمد مومن** - ادائی تخلص خوش طرز و غریب خیالست خصوصا

در نظم رباعی قریب بسی سال قبل ازین متهم بالحداد شده بهند رفته از حاجی

مطیعا مسموع شد که در بندر صورت او را دیدم مردی در کمال صلاح و دین داری و پرهیزکاری پیوسته بعبادت مشغول بود روزی با فقیر گفت که شاه مطیعا از زندگی بتک آمده ام توفیق پروازی خدا بدهد بعد از آن دو روز زنده بود بمرد و همانجا مدفون گردید شعرش اینست

شعر

هیچ سودی ندهد شانه و مسواک آنجا	هیزم نسر بقیامت نخرند ای زاهد
بند بر بند قبا بافته دامانی چند	گرد بر گرد چراغ دل من چون فانوس
دیوار به از سایه که مروی من افتد	بی روی نوروزی که رهم بر چمن افتد
که مشکل بی نمک خوردن توان مغز	منه بی شور عشق ای دل بخوان مغز
بود خونین کفن در استخوان مغز	مرا از چشم خونریزت چو بادام
شمع دل وقف سرخاک شهیدان کردم	هر شکنج سر زلف تو مزار جانمست
یوسفی نیست درین مهر که زندانی نیست	یکدل آزاد درین دامگه فانو نیست
خوش نمکتر ز سرانگشت پشیمانی نیست	چاشنی گیر زهر کاسه این خان گشتم
دلی نبرد که از انتظار آب نکرد	نمک ز خنده نپاشید تا کباب نکرد

(رباعی)

دین تو گرفت قاف تا قاف جهان	تادر جسد مدینه شد جسمت جان
مه شق شده و گرفته دین را بمیان	در لفظ مدینه بین کز اعجاز تو چون

تادرته این خمیده قد ایوانم	تا بر سر این نبرد که میدانم
چون موج بروی آب سرگردانم	چون آب ب زیر موج در زنجیرم

باری فلک سفله دوق یار است	آترا که بدهر مال بسیار تر است
خربنده ز حال او خبر دار تر است	در قافله هر خمر که گرانبار تر است

قطب فلک عالم اسرار علی	دانی که بود مرکز ادوار علی
اصل همه یک علیست چون چار علی	از بعد نبی اگر چه چارید امام

**عاقلا** - محمد تقی نام داشت گویا از طالقانست در معنی سخن سنجی ترازوی انصاف در کف داشت دقت سخنش بحدی بود که از استماع معنی لطیف حالتی او را دست میداد حقا که در سلسله موزونان بشور و درد او کم دیدم هیچگاه بی سوز محبتی نبود در زمان شاه عباس ثانی فوت شد شعرش اینست

مثنوی

بسکه جهان تیزگی اندود شد	آب در آینه گل آلود شد
--------------------------	-----------------------

تختم درین خاک میفشان دلیر . دانه بدھقان کشد ازخوشه تیر

### غزل

ماند ازحجاب حسن تودرسینه آه ما  
چون مردمك بدیده گره شد نگاه ما

آنرا که زجویائی او شعله بجانست  
هر جنبش مژگان بنظر خواب گرانست

بی می نوای عیش مرا ساز و برک نیست  
بیداری خمار کم از خواب مرک نیست -

گر بروز سرمه بنشینى شود روشن ترا  
کین سیه چشمان چها باروز گیارم کرده اند

ز شوق نامه نویسم ز رشك پاره ~~کنم~~  
دلی که نیست تسلی دراو چاره ~~کنم~~

صاحب دل بدو عالم ندهد چشم تری  
خنده زخمی است که برخویش زند بیخبری

**میراجری** - از سادات حسینی یزد است فی الجمله ربطی بسخن داشت مکنش بمرتبه  
اعلی بوده اما در خرج کردن عقل معالش بمرتبه بود که مشتبّه بخت می شد چنانچه  
مسموع شد که بسبب خست مقتول شد شعرش اینست

### شعر

مشناق دم تیغ ترا حال خرابست . خلقی همه لب تشنه و یک قطره آبست

بی کشی زمن آن مه دل خراب گرفت  
پساله داد بدست من و کباب گرفت

آهم چوسرو در چمن روزگار ماند  
این مصرع بلند زما یادگار ماند

خامه مو بر رخس تا حکم قتل مانوش  
بهر فرمان هر سرو بر تنم خنجر کشید

بسکه کردم گریه بر یاد لب میگون او  
سبزه درویرانه ام یک گردن از مینا گذشت

چه منت است اگر دیده ام محبت ازو  
محبت است که این میکند چه منت ازو

### شعر

**فارغی** - استرآبادی فی الجمله انگیزی در طبع داشته نیکو سخن بود شعرش اینست

چند گویم آتش محرومی از من دور دار  
بعد از این گر برق آهی سرزند معذور دار

بر غیر افکند نظری را که عاشقان  
دردل بصد هزار نیاز آرزو کنند

سک کویت بافغان میکند شها مرایاری  
سک اویم که باری میرسد گاهی بفریادم

مانده ام از یار دورو بی صبور افتاده ام  
من کجا او از کجا بسیار دور افتاده ام

**شهودی** - از اصفهانست در عمل رمل بسیار ماهر است عزیزى اورا در سن

هفتاد سالگی دیده بود نقل میکرد که بسیار خلیق و مهربان و زنده دل بود شعرش اینست

**شعر**

ز بسکه گریه بخود کرد چشم گریانم      روی آب چو خاشاک مانده مزگانم

گر بمثل ریخته باشد نشاط      دست ودلی کوکه فراهم کنم

**رباعی**

تاغمزه بخون خلاق شدهم پشتت      بیرون نتوان کرد دلی از هشتت

از بسکه بخون ما اشارت کردی      خون میچکد اینک ز سر انگشتت

**حیدر ذهنی** - کاشانی است به پنجاپور رفته بخود مت عادلشاه رسید گرمی

بسیار باو کرده طبعش لطفی داشت در فن نقاشی هم دست دارد شعرش اینست

**شعر**

غم چه شد سایه فکن سایه نشین من بودم      هر کجا پای ستم رفت زمین من بودم

بعد از وفات هر قلم استخوان ما      سر بسته نامه ایست ز راز نهان ما

**حسین صراف** - اصفهانی در آن شهر بصرافی مشغول بوده مشرب تصوفی

داشته مرحوم ناظم برادر حاج محمد رضا مروارید فروش تبریزی اورا دیده در سن هشتاد سالگی در کمال شوخی مشرب بوده شعرش اینست

**شعر**

سر بدلم چه میدمی غمزه پر عتاب را      تاب ستم کجا بود مملکت خراب را

سر شکم بر سر مژگان هجوم از شعله می آرد      تماشائی میان آتش و خاشاک خواهم کرد

قاتلی خون مرا ریخت که در روز جزا      نظر از ناز بهنگامه محشر نکند

**نعیم** - از شیراز است در آن ولایت      بخیاطی مشغول بود چنانچه در اواخر

در کارخانه عالیجاه امام قلیخان حاکم فارس خیاطی میکرد شعرش اینست .

**شعر**

در محبت سر حرف گله و انتوان کرد      صد سخن برب و بک حرف ادا نتوان کرد

گله هجر ز امروز کنم سر که مباد      این حکایت همه در روز جزا نتوان کرد

درد دل هر که غمی هست فراهم سازم      مایه شادی عالم غم عالم سازم

در جگر خون ز برای مدد گریه نماند      مگر از روزی هر روزه خود کم سازم

**رباعی**

یک چند بقید ننگ و نام افتادم      چندی بزبان خاص و عام افتادم

بدنامانرا طشت بیفتاد از بام      طشتم چه نبود خود ز بام افتادم

**حسن بيك** - وار ملا شانی تكلو كه از تعريف مستغنی است يكي از اعتبارات  
او اينكه شاه عباس ماضی او را بزرگشيد مجملا حسن بيك مذکور خوش طبيعت  
بوده در جوانی فوت شد شعرش اينست .

**(شعر)**

چو آدمی بجهان نيست دل بمهر كه بندم      کسی ز صفحه خالی چه انتخاب نمايد

شاهد بي نمك من كه شرابش نام است      گرمی صحبت او كرد كبايم چكنم

**ملا گرامی** - تركست اما چون دركاشان بسيار بوده بكاشی مشهور است

مرد درویشی بوده ياحتمل كه پنجاه هزار بيت گفته اما هموار است روزی در قهوه خانه

آمده ميگويد كه امشب ده دينار ونيم بيك شمع داده ام و دو غزل گفته ام ملا حاتم

ميگويد كه معلوم نيست غزلهايكدينار بيرزد خمسة هم گفته چون زخمی در بينی داشت

و پيوسته پنبه در آن چسبانیده بود ملاحاتم ميگويد كه خمسة را چون بد گفته شيخ

نظامی تير در بينی تو کرده شعرش اينست .

**شعر**

شب چوروم بسكوی او روز زبیم مدعی      همچو فلك نهان كنم آبله های پای را

چراغی ميبرم در خاك از داغت پس از مردن      كه بزم كشتگان عشق را بی نور نگذارم

پرسش روز قیامت همه آخر شد و هیچ      بر نیاید ز شهیدان تو آواز هنوز

دل را شكنج زلف كجست آشیانه ایست      مرغان دام را گره دام دانه ایست

**شعوری مشهدی** - شاعری خوبست اما اشعارش بدون نشده

شعرش اينست

بیتو چو خون فشان كنم روز وداع دیده را      شربت واپسين دهم جان بلب رسیده را

بیاد زلف تو دوشینه دیده ام خوابی      كه صد رساله آشفنگیش تعبیر است

صد بار اگر ز جور مرا كشت بيكناه      هرگز نگفته ام كه گناهی نكرده ام

**رباعی**

تا کی هوس عشرت آماده كنی      میل می نساب و ساقی ساده كنی

خم كشت قدت ز بار عصیان ميكوش      چون شیشه كه پهلوی نهی ازباده كنی

**شعوری كاشی** - خوش طبيعت بوده قصاید و غزلیاتش فریب بخش

هزار بیت است قصایدش اكثر در مدح حاتم بيك اعتماد الدوله است اما بنظر فقیر

نرسیده این بیت و رباعی ازوست

آب سر چشمه اوصاف نیست

هر که درو جوهر انصاف نیست

### رباعی

چون من ز توام غم منت باید خورد

چندین چه غم جان و تنک باید خورد

فردا غم غم نخوردنت باید خورد

امروز غم نمبخوری معذوری

شخصی که اعتباری بسخنش بود میگفت که این دو بیت مشنوی از اوست

جای نانم بکام دندان بود

آن زمانم که حسرت نان بود

جای دندان بجا همه نانست

این زمانم که نان درانبانست

**ملا طاهری** - نائینی خوش طبع و لطیف خیال بود اما بسبب شوخی

آلوده هوا و هوس بود چنانچه مسموع شد که بیکى از خانه زاد های شاه عباس

ماضی تمشقی بهمرسانیده او را بحجره برد این معنی بسمع مبارك شاه رسید او را

طلبداشت بهنگامی که بکنار بخاری نشسته بود بعد از پرسش و جوابهای نامسموع

آتشکش سرخ شده را برداشت فرمود که چون او را بوسیده خواهی بود بتلافی آن این را

بوس و آتشکش را براب و دهان او گذاشته بسوخت و باین ترتیب اعضای او را

سوخت بالتماس یکی از خواص او را بخشید غزلی که مطلعش اینست ازوست که در

این باب گفته

### غزل

کاش می آمدو از دور تماشا میکرد

آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد

سایر اشعارش اینست

جانم هوای عالم بالا گرفته است

تادر دلم هوای قدت جا گرفته است

با دیگران شکفته و باما گرفته است

خون شد دلم ز غصه که آن غنچه امید

و گرنه حرفها دارم که رنگ آرزو دارد

حیا مهر خموشی بردهان گفتگو دارد

تبع بر خود میزند هر کس که بامن دشمنست

همچو جان در قالب گبرو مسلمان رفته ام

رشته عهد بیگباره بریدن زود است

ای پری از من دیوانه رمیدن زود است

مرغ چون رام نشد دام کشیدن زود است

صید خال تو نشد دل چه زنی چین بجبین

### ( رباعی )

خاگستر گلخن بلا تخت منست

مستوجب شعله فنا رخت منست

بر چهره شب سیاهی از بخت منست

بر عارض روز روشنی از رخ منست

**زمانای نقاش** - اصفهانی گویا والد حکمت پناه حکیم اسمعیل طبیب

است خوش طبع و لطیفه پرداز است سعیدای نقش بند رحمت الله علیه این قطعه را

باسم او خواند

### قطعه

خواجه چون خواهد که از بهر سراچاهی کند تا نباشد اهل ینش را ز بی آبی عذاب  
خود ز یکجانب نگارد شکل نانی بر زمین وز دگر جانب غلامان میرسانندش بآب  
قصه قلم گر کنی بدنامی خواهی کشید زانکه خنجر تا بر آری انتظارم میکشد  
یک خنده چو گل نامزد بود درین باغ چیدند مرا غنچه و آنهم ز میان رفت  
**ضیاء طهرانی** - طبعش در کمال شوخی و بی پروائی بوده مرحوم ملا صبحی  
اورا دیده صحبت داشته شعرش اینست

### شعر

در گلستانی که وصف قدموزون کرده اند سرو جارو بیست کانرا چوب در کون کرده اند  
بادزن گاهی تواند دست اورا بوسه داد کاش ما هم اعتبار بی زری میداشتیم  
جز سرین و روی او عاشقان شیدارا نیست باغ بالائی آسیای پائینی

**امیر جعفر معلم کاشی** - معلمی میکرد این رباعی از ملا صبحی  
مسموع شد که ازو شنیده بود  
زاهد بخرا بات رهی پیدا کن  
چون میشه مریز صاف و درای که تراست  
افسوس که شد صاف جوانی همه درد  
ز امروز که برف پیری آمد ب سرم  
و اندر خور رحمت گنهی پیدا کن  
بنشین چو خم باده تهی پیدا کن  
باد آمد و برک شادمانی همه برد  
آن شمله فرو نشست و آن آتش مرد

### رباعی

خاتم همه رند و بوالهوس میداشند  
گویند منخور می که خدا گیر شوی  
مینخواره و رندم همه کس میدانند  
حق را مگر این قوم عسر میدانند

بانیک و بد ارچه دوستی کار من است  
عاقل چو براه خویش چاهی بیند  
در خوبی دوستی بدشمن سخن است  
بیرون شدن از راه براه آمدن است

**آقا حقی** - خوانساری طبعش در کمال شکفتگی و نهایت تازگی بوده  
در مسجد جامع خطابتی در کمال فصاحت میکرد خالی از جذب و حالی نبود پیوسته  
هنگامه صحبت را گرم داشته در سنه ۱۰۳۷ در خوانسار فوت شد این رباعیات از دوست

### ( رباعی )

در مذهب اهل درد آنکس مرد است  
خورشید که هست عالم آرا حقی  
کز خلق مجرد ز علایق فرد است  
روشن دل از آنست که تنها گرد است

شلی و جنیدو با یزیدی دگراست  
درگاه قبول را کلیدی دگراست

در مذهب حق گفت و شنیدی دگراست  
کاری نگشاید از نماز من و تو

چون باد بگوشه قرارم نبود  
سر گشتگیم باختیارم نبود

چون رعد بجز ناله زارم نبود  
چون اشک که در دیده عاشق گردد

حسن تو گرفته از سما تا بسمک  
آسم بیچگر دویدو اشکم بسمک

ای عشق تو بر شیر شکاران شیرک  
ی لعل تو از لبم کبابی طلبید

**میرزا محمد صفی** - از شعرای دارالعباد یزد که نجابت را از طرفین باخوند همرا  
وملا مؤمن حسین میرساند طبع خوشی داشته شعرش اینست

### غزل

دل بی عشق فرهنگی ندارد  
ز یمن همت رنگی ندارد  
ندارد جان من جنگی ندارد  
لبت چون غنچه بکرنگی ندارد  
نوای بلبل آهنگی ندارد  
هلاک کشتگان ندگی ندارد  
صفی راهی که فرسنگی ندارد

نی بی ناله آهنگی ندارد  
بما جز رنگ زردی عشق جانکاه  
زمن حرف وفا نشنیده باشی  
مکن در چشم بلبل خار ای گل  
عبث ایگل همه تن گشته گوش  
بقتل من تضائل این همه چیست  
جنون در پیش پای من نهاد است

**میرزا معزالدین محمد** - طبع خوشی داشته در تاریخ وفات علامه‌العلمانی

مولانا میرزای شیروانی گفته .

در جهان امروز يك دانا نماند  
روشنی در دیده بینا نماند  
میتوان گفتن که دیگر جا نماند  
در جهان چون مثل اوئی و انماند  
گوهری دیگر در این دریا نماند

آه کز بیداد چرخ کج نهاد  
از نظر تاشد فلاطون زمان  
از هجوم اهل دانش در بهشت  
سال تاریخش طلب کردم ز عقل  
گفت کز بیداد غواص اجل

**میرزا سلطان حیدر** - از سادات صحیح‌النسب صریح‌الحسب آن دیار است

شعرش این است

آمدن و زراه برگردیدنش را داشتم  
کاین شهید کیست آن پرسیدنش را داشتم  
شب نهان باغیر می نوشیدنش را داشتم  
صبح چون غنچه قبا پوشیدنش را داشتم

نا نموده آشتی رنجیدنش را داشتم  
تبغ در کف بر سرم بگذشت و پرسید از کسی  
روز زاهد بودن و با ما نگشتن آشنا  
شب چو گل يك لای پیراهن نشستن بارقیب

زیر لب آهسته پرسیدن ز حیدر حال دل  
**ملا حیدر قلی بیگ** - برادر آقا صفی بیگ ناظر دارالعباد یزد است  
 شعرش اینست

هوشم ر بوده ماهرخ مهر زاده  
 کیسوی شب زطره پریشان نموده  
 بر روی گل طراز ز سنبل فیکنده  
 مژگان لباس کعبه بتاراج برده  
 سلطانی ممالک دلهما نموده  
 از نیشکر نی قلمت میرد سبق  
 نازمار زلف تار بزنار داده  
 بر روی صبح چاک گریبان گشاده  
 بر قرص ماه خال سویدا نهاده  
 صید حرم بدام نگاهش فتاده  
 گوشه بداد عاشق مسکین نداده  
 حیدر عنان خامه چو از دست داده

**خواجه محمد صفی** - ولد مرحمت و غفران پناه حاجی محمد ظهیر الشهبز  
 بمخمل یاف شاعر باذوقی است این چند بیت ازوست

### شعر

چنانکه سجده گل در کلیسا فرش است  
 مسیح بی غرضی دم نمیزند امروز  
 ز شوق وعده وصلت برهگذار امید  
 خیال روی تو از بسکه در نظر داریم  
 نچیده ایم بساط تملقی در دل  
**کاظمای نصرآبادی** - شاعر خوش گوئی است و خالی از ملاحات نیست

### غزل

شعرش اینست  
 رود بیاد دلی کز هوا نرسنه درست  
 گجاست آنکه مرامع کوی او میکرد  
 حدیث هرزه در ایان بعقل راست مکن  
 همان هنر شکند خویشرا اگر مردی  
 چو خوشه که در آن دانه نبسته درست  
 تپاه گشتم و دل همچنان نشسته درست  
 که تیر کج ز کمان کسی نبسته درست  
 بر آور از کفش این تیغ رازدسته درست

### رباعی

کاظم بجز از خدا نتودن غلط است  
 جانی که بهره میرود آب حیات  
 در بند قبول خلق بیودن غلط است  
 آنجا گهر خویش نمودن غلط است  
**سمعیل ذبیح** - منزوی وادی گمنامی و عزلت است شعرش بی نمکی نیست

### غزل

ای ذبیح از گریه نظم آبداری داده رو  
 خیز تا ما هم بیاض دیده رنگین کنیم

ما چو رسوای جهانیم توهم رسوا شو  
 رندو لاقیدو ملامت کشر و بی پروا شو  
 زاهد امشب سرپیرت تو هم از سروا شو  
 غرض اینست که خفاش مشو حربا شو  
 ایمنی خواهی از آسیب فنا دریا شو  
 سرکه در مجلس ما کس نخورد صهبا شو  
 یکدم ایشوخ که هم صحبت مائی واشو

یا بیا یار مشو یا چوشدی چون ما شو  
 عاشق و رندو غزالخوان و فرنگی مشرب  
 شور عشق آمدو از ما سرو دستار و بود  
 مذکر طلعت خورشید شدن تیره دل بست  
 تا تو در قطر گیبی خاک فرو میردت  
 چین ابرو بحر یفان مفروش ایزاهد  
 عاشقان فانی محضند حجاب از که کنی

وحشی تر از آهوی نگاه تو فرنگی  
 آن بت که بدیر است اله تو فرنگی  
 بنعت من و وارونه کلاه تو فرنگی  
 دین خاک نشین سر راه تو فرنگی  
 از شرم بر روی چو ماه تو فرنگی  
 یاد رخ خورشید پناه تو فرنگی  
 خواهد ز خدا عذر گناه تو فرنگی

دارم دلی از چشم سیاه تو فرنگی  
 جان یابد اگر سجده کند در قدم تو  
 دارد سر شکشتم از همسری هم  
 مذهب دلو دین داده ناز تو ستمگر  
 خورشید فلک رنک چو مهتاب بیازد  
 بتخانه دلرا کند از فیض چراغان  
 از قتل ذبیحی مکن اندیشه که عیسی

### قصیده

بگرد دو انگشت چنبر گشایت

فلک حلقه شد تا بگردد چو خاتم

شعله در پرده چون نهان باشد  
 حاصل زندگی همان باشد  
 آتشی بایدت بجان باشد  
 عاشقی گر کند جوان باشد  
 گر در آغوش بلبلاں باشد  
 بی می و جام سرگران باشد

عشق پنهان بدل چسان باشد  
 بی محبت ممان که در عالم  
 خواه پروانه باش و خواه چو شمع  
 پیر صد ساله هم بمذهب من  
 برسد گل بصد بهار دگر  
 مستم از جام کافری که مدام

تاریخ تعمیر مزار امامزاده واجب التعظیم حسب الامر میرزا ابراهیم متولی

چون کرد جناب متولی تقدیم  
 این کعبه صفا یافته از ابراهیم

در سعی و صفا و زیب این خاک کریم  
 لیک زنان ذبیح تاریخش گفت

### تاریخ ورود شاهزاده اکبر باصفهان

بعزم پای بوس مهر عالمتاب دین آمد

بر اوج سلطنت ماه بلند اقبال جم جاهی

### رباعی

این تنک هزار دودمانرا بردی  
 برخیز که عرض عاشقانرا بردی

بردی ز غمش ذبیح جانرا بردی  
 نامش بردی و جان ندادی بی درد

**میر برهان** - از سادات ابرقوست خیلی نازگی در کلامش هست مذاق

تصوفی داشته از مریدان قاضی اسد کاشی است شعرش اینست

رسید تیغ بکف صبح بر سرم دلدار  
که آفتاب کشید است تیغ سر بردار

بغیر خار نه بروید از مزار مرا  
هنوز هست ز عشق تو خار خار مرا

بعالمی ندهم موئی از پریشانی  
که باشد از سر زلف تو یادگار مرا

ای آنکه هرگزت زمن خسته یاد نیست  
تارفته دلم نفسی بی تو شاد نیست

ما را بنامه نیز فراموش کرده  
دانسته که دیده ما را سواد نیست

داغ عشق از دل دیوانه مجنون همه جا  
تادل سوخته ام دست بدست آمده است

سر زلف بتان میداد کامم  
ولی روی پریشانی سیاهست

نشان خاک نهمتم ز گریه در عالم  
که حسرت تو میادا کسی بخاک برد

ندارد سرو آن رخصت که برسد در چمن پایش  
از آن بر پای آن گل سایه می افتد زبالایش

خطت بگوش تو گفتند مشک ناب منم  
رخوت خطی بدر آورده کافتاب منم

ای غنچه به پیش دهن تنک تو مایل  
گل عاشق روی تو بیک دل نه بصد دل

سیاهی سرداغم بر آید از سر ناخن  
غنیمت است که آنهم بر آمد از دستم

یکدم سر من از سر زانو جدا شد  
اینجا بزیر کاسه بود نیم کاسه

### قطعه

در حق سر تراش این حمام  
سخن راست بنده میگویم

میکنند پوست از سر مردم  
سخن پوستی ~~سکنده~~ میگویم

### رباعی

خورشید ز کیه بر سرم تیغ کشید  
گردون بدلم شکافها کرد پدید

آن روشنی دیده چو رفت از نظرم  
از سیل غم چراغم از چشم پرید

**میرهادی** - برادر میر برهانست خوش طبیعت بوده اکثر ایام در شیراز

میبود و با عزیزان هم صحبت بود فوت شد شعرش اینست

### شعر

مینمایند بهم تیغ ترا چون مه عید  
خون تو میریزی وانگشت نماشمشیر است

بیتابیم گشد همه جا برقهای او  
افتاده ام چو سایه بدنبال آفتاب

دل را بدیده می فکند اضطراب اشک  
چون کشتی که موج بگرداب میرد

## ( رباعی )

دینا داران صلاى احسان ندهند  
این طایفه سوختنی همچو تنور  
جز حالت تب نان بفقران ندهند  
تا گرم نگردند بکس نان ندهند

از پیروی دل بجزر باید گشت  
سی سال بغفلتم براهی برد است  
در هر رهش کشیده سر باید گشت  
کامروز تمام راه بر باید گشت

**میرغیاثا** - ولد میرزا هادی مذکور جوان آدمی بود در اوایل جوانی در ابرقوه فوت شد شعرش اینست

خموشی شب هجران زیوفائی نیست  
دل شکسته مارا شراب کرده علاج  
که ناله را بلبیم قوت رسائی نیست  
شکست توبه من کم زهومیائی نیست

جام می از توبه ام تکلیف استغفار کرد  
در سرم باز آتشی از عشق آن دلبر گرفت  
خنده مینا ز خواب غفلتم بیدار کرد  
باز عشقش گرمی دیرینه را از سر گرفت

**قیصر** - از اهل شاملوست اما چون بسیار بخدمت حسینخان بود بهر وی مشهور است  
باملا شکوهی معارضه داشته شعرش اینست

ز فیض یکجهتی کامران کورینم  
مراد هر که میسر شود مراد منست

## رباعی

قیصر تو اگر ستیزه خومیبودی  
مردم جایت بچشم خود میدادند  
در پیش کسان با برو میبودی  
چون عینک اگر کج و دورو میبودی

**حسن بیک** - انسی تخلص  
همت و گذشتگی داشت حکیم شفائی  
توفیق اتمام نیافت شعرش اینست

صوت بلبل بی اثر شد ناله قمری کهن  
بازم جنون بمنند مجنون نشانده است  
طرز نو تعلیم مرغان چمن خواهیم کرد  
از خاک برگرفته و برخون نشانده است  
از عرصه وصال تو بیرون نشانده است

تاکی دل بقرار سوزد  
من خفته وآه گرم بیدار  
از آتش انتظار سوزد  
چون شمع که بر مزار سوزد

تو ایستاده و من حفته نیست شرط ادب  
بروز مرگ مبادا بمن نماز کنی

**ملا مقیمای حلیمی تخلص کاشی** - طبعش کمال حالت و کیفیت داشته  
چنانچه در هند خدمت شاهزاده دارای شکوه میبوده مهربانی بسیار با داشته و وقتی که

اراده مکه معظمه نمود پادشاه و الاجاء اورنگ زیب خرجی راه باو داده بعد از زیارت  
کعبه در آنجا فوت شد شیخ بدرالدین را که از تاجر عرب بود وصی خود کرده و  
میرزا ابراهیم قاینی را ناظر که چند جلد کتاب و هفصد روپیه که ازو مانده بود  
پاره را بفقرا دهند و جزویرا به یکی از اقوامش که در هنداست بدهند شعرش اینست

## شعر

از یار نرنجیم اگر یار نباشد	مارا گله در عشق زاغیار نباشد
سردار درین معرکه سردار نباشد	توفیق شهادت رقم منصب عالیست
مبیرد کشتی بقعر وره بساحل میدهد	ناخدا در کشتی ما نیست کشتی بان خداست
در بتکده عمریست که ز نار ندارم	هر شیوه که ورزم بریا کار ندارم
آری زبان غنچه همه گوش میشود	کامل چو شد سخنور خاموش میشود
دانه چون در خاک پنهان گشت حاصل میدهد	خیز پنهان کن اگر داری طمع اجری بحشر

## رباعی

که نغمه سرا بطرز بلبل باشد	که عطر فروش چین کاکل باشد
هر گاه که غنچه بشکند گل باشد	خاموشی و گفتار از آن لب زیباست
ختم همه انبیاست از روی شرف	بینمیر ما گوهر این هفت صدف
آن خاتم را نگینی از در نجف	او خاتم انبیا و باشد در کار

**تقی اوحدی** - از لبنانست خالی از فضل نبوده و مولدش اصفهانست اما  
اجدادش از نسل سید عبدالله لبنانست که حالت معنوی داشته شخصی نقل میکرد  
که او را در احمدآباد کجرات دیدم شعر بسیار گفته اما همواراست تذکره شعرانی  
نوشته بسیار سهل شعرش اینست

## شعر

کزو گرمست بازار محبت	دلی دارم خریدار محبت
زیود محنت و تار محبت	لباسی بافتم بر قامت دل
که پشت کردم اظهار محبت	غلط کردم رخ طاقت سیه باد
سست جنبیدی وزد سخت کمان دگر	صد گره دردلم از حسرت پیکان تو بود
خواهم ز خدا سینه افکنار و دگر هیچ	بایارب من گر بود امید اجابت
بهر که زحمتی بدر آشنا بریم	دیزیم گرمنت بیکاهه آبروی
که مرده طفل عزیزش در سرا خفته	بیقراری آن مادرم زمانم دل

چون یار اهل است کار سهل است  
نا اهلی روزگار سهل است

گر نازکشی زیار سهل است  
گر هست بروزگار اهلی

### رباعی

ابرش همه باران بنیارد بارد  
ور دارد هم حکم ندارد دارد

دهقان فلک تخم نکارد کرد  
جز نقش ندارد بنیارد این بدر

**تجلی** - لاهیجی ، نشوونما درهندیافته طبعش خالی از لطفی نیست در اوایل  
خاوری تخلص داشت آخر تجلی کرد شعرش اینست

### شعر

يك گل از صد غنچه نشكفته است مطلوب مرا  
میتوان چون شمع روشن کرد مکتوب مرا

در لطافت اول خوب است محبوب مرا  
نسخه غم نامه ام نقش پر پروانه است

عرض نیاز از نگه آشنا میکنند  
مانند چار فصل که از کیمیا میکنند

عشاق راز عشق بر مزی ادا کنند  
دیدیم چار فصل جهان خراب را

کافتابم از سر این چار دیواری گذشت

روزن قصر عناصر گو بگل اندوده باش

که اگر خواهم برسم دادخواهان برجین مالم

نماند از گریه بسیار در دل آنقدر خونم

### رباعی

صد گونه حجابست میان من و دوست  
کارد بیرون چو مغزم از کسوت پوست

تا بر جسدم تعلق يك سر دوست  
دلگیرم از این لباس ککو توفیقی؟

**طبعی** - قزوینی خوش طبع و شوخ بوده از شاگردان و مصاحبان حکیم شفای  
بوده از خواجه شاپور رنجیده قطعه در هجو او گفته اینست

### قطعه

صبح عیدش همه چون شام محرم باشد  
غمزه گل همه خمیازه شبنم باشد  
کاسه را که درو صورت آدم باشد

خواجه شاپور غریبی که مدام از پی رزق  
دست خشکیده او گر بمثل ابر شود  
بسکه دلگیر زهم کاسه بود میشکند

### غزل

که بامداد صبا میل شکفتن دارد

لذت تنگدلی باد بر آن غنچه حرام

جانفشانی در برون انجمن خواهیم کرد

شمع ما را تاب بال افشانی پروانه نیست

توبه خمیازه کشان تا در میخانه رود

گر بیاد لب او جام دهد باده فروش

در این زمانه بچشم خود اعتباری نیست

نمیدهم بنگه رخصت نظاره یار

بهر خویشتن طی کرده ام بسیار وادی‌ها نیامد هیچ وادی بهترم از نامرادی‌ها

تنها بدیده اتوان داد گریه داد چون ابر باید از همه اعضا گریستن

کاملای کاشی بیتی بی معنی گفته بود در آن باب گفته

دوش اندر سر بازار شنیدم ز کسی بیتی از کامل جاہل که شنیدن دارد

از پی آنکه بخورد ره ندهد معنی را حرف حرفش ز نقط سنک بدامن دارد

**صحیفی** - شیرازی فی الجماعه طبع نظمی داشته خط ثلث را خوش مینویسد

شعرش اینست

**شعر**

شدم موتی و پیچیدم بر آتش بار حاضر شد عزایم خوان پری حاضر کند چون موبسوزاند

**رباعی در صفت روضه یکی از ائمه**

بستند ملایک کمر از صدق و بقین در خدمت شمع روضه خلد آیین

مقراض با احتیاط زن ای خادم ترسم بیری شهپر جبریل امین

**اسیری** - ولد صحیفی مذکور خوش طبع برده این بیت از دوست

دلم پراست ز خون بر لبم مزین انگشت که همچو شیشه می گریه در گلو دارم

**صفا اصفهانی** - در عمل رمل آگاهی داشت طبعش خیالی از لطفی نیست

با حکیم شفائی معارضه داشته شعرش اینست **شعر**

مکن ناگشته از خاطر فراموشان فراموشم که چون از خاطرت رفتم ز خاطرها فراموشم

بیازان محبت از پی سودای دل رفتم دچارم شد خریداری و سودا شد فراموشم

سیمرغم و یال میگی میطلبم آزادم و کنج نفسی میطلبم

فریاد که فریاد رسم خاموشی است خاموشم و فریاد رسی میطلبم

**ظاهر عطار** - مشهور - در مشهد مقدس به طاری مشغول است از شاگردان امتی

تربتی است دراران شیاب فوت شد شعرش اینست

**شعر**

قبس دورنگی مردم بیکدیگر دیدم تسلیم زشت و روز خود که بگردنگت

از بس فریب مغلطه خوردیم از سراب لب تشنه در کناره زمزم گداختیم

زدیده ام همه عالم پر آب و من لب خشک فرات عالمم و کربلای خویشتم

از فریب باغبان غافل مباش ای عندلیب پیش از این من هم درین باغ آشنائی داشتم

سالها خاکستر مجنون و خالک کوه من جمع می کردند تارنگ دل ما ریختند

تمام عمر صرف گریه کردم و زخم اشکی نه گل در باغ و نه خاری بهامون پرورش دادم

**امینا** - ولد ملا محمود کلید دار نجف اشرف طبعش خالی از لطفی نیست  
 امارند لاابالی بوده در کمال بی پروائی عزیزی او را در رشت دیده بود از شوخیهای  
 و نقل میکرد شعرش اینست **شعر**

ترسم که بناکامی من چرخ برد رشک **آنهم** بمن سوخته خرمن نگذارد  
 فرصتم کی شد که گیرم دامن وصلی بکف **از گریبان دست** اگر برداشتم بر سر زدم

بیا دامن وصال بکف **دست** ما کوته از گریبان نیست

### رباعی

زاهد بهر ای خلد سرگردانست **دوزخ** محک تجربه مردانست  
 گویند که درد و غم نباشد بهشت **معلوم** شد که جای بی دردانست

**ملاعصری قبری** - در یزد نشوونما یافته در وقتی که تبارزه باصفهان  
 آمده‌انه او هم از یزد باصفهان آمده در عباس آباد ساکن شده و با مر زرکشی مشغول بوده  
 طبعش خالی از لطف نیست در باب وظیفه گندم تبارزه این رباعی را گفته جهت شاه  
 ابوتراب گلستانه که نایب‌الصداره بود فرستاد

### رباعی مستزاد

از دولت شاه ابوتراب وقاضی : آن بهر علوم

مستقبل ما رشک برد بر ماضی : از طالع شوم

هر سال سری و بیست من گندم برد : از دولت شاه

صد سر شده آسمان بیک من راضی : آنهم معدوم

### بیت

این چند بیت با سم او میباشد **آمد گل** و خزان شد و نوروز هم گذشت  
**کرد سرت** نگشتم و امروز هم گذشت

آمد آن مه سینه را از داغها رنگین کنید **پادشاه** حسن آمد شهر را آیین **کنید**

درد عاشق را دوائی بهتر از مشوق نیست **شربت** بیماری فرهاد را شیرین **کنید**

### رباعی

در هم دلم از بودن شهر و ده شد **دلگیر** ز وضع جمعه و شنبه شد

در سایه بخت تیره عمرم بگذشت **چون** داغ که در زیر سیاهی به شد

**باقیا نائینی** - مشرب و سیمی داشته در علم موسیقی تصانیف و ترانه های

نمکین ساخته بهند رفته باعتبار وسعت مشرب با برهمنان مربوط شده مدتها در بتخانه

بطرز ایشان سلوک میکرد چنانچه فرزندان خود را ازو مضایقه نمیکردند بعد از مدتی

باتفاق مرحوم محمد علی که بحجابت رفته بود مراجعت کرد وقتی باتفاق محمد علی

يك بويرانه فقير آمده صحبت مستوفی با او داشتم بعد از مدتی فوت شد شعرش اینست

### شعر

زان زخم کوس تو کل کاسمان از بهر من میرساند روزی و چرخ دگر هم میزند

همه حاصل جهانرا بنشاط صرف مل کن بر کافر و مسلمان بنشین و صلح کل کن

رفتند بمنزلگه مقصود عزیزان باقیست که وامانده درین مرحله تنها

**نجاتی بافق** - کهن سال بود آخوند ملا وقاری میگفت که با وجود ضعف

شیخوخیت شاهنامه را بطریقی میخواند که حیرت دست میداد این بیت را مشار الیه از او خواند

### بیت

لاله نبود کز کنار بیستون سرمیزند دست خون آلود فرهاد است بر سرمیزند

**ملایب خودی جنابدی** - شاهنامه خوان بالا دستی بود چنانچه در مجلس

شاه عباس ماضی خراشد شاهرا خوش آمده چهل تومان مواجب اوتعیین شد بخدمت

شاه عباس عرض نمود که من در دیدن دیدار خود را محافظت نمیتوانم کرد آخر مرا

کشته می باید شد پادشاهرا خوش آمده او را معاف داشت مشربین در بحر شاهنامه گفته

این دو بیت از آنست

### مثنوی

چو دیبای نیلوفر ی گشت زرد از این زعفران سای دیرینه گرد

پوشید دندان انجم سپهر کزین زعفران خنده ناید بچهر

### قطعه

دارم خرکی که وقت جستن کاکل کندش تعاقب دم

تا جو نهبش در برابر آسان نجهد ز جوی گندم

**ملا افضل همتی** - بافق واد ملا یعقوب که از خوش نویسان مشهور است

و در خط تعلیق سرآمد است شاگرد خواجه اختیار منشی بوده در فنون علم از شاگردان

ملا معزالدین یزدی است و در شعر شاگرد حکیم شفاقی است همتی تخصص داشته بعد از

فوت برادرش ملا قاضی بمنصب استیفای کل موقوفات یزد که با برادرش بود قیام نموده

بعد از ترک آن بتصدی موقوفات و میرابی یزد و استیفای محال خالصه یزد اشتغال داشت

و بانواب میرزا حبیب الله صدر در کمال ربط بوده شعرش اینست

اقتاد در نبرد سخن از دهان ما دندان که بود قبضه تیغ زبان ما

**ملا قاضی** - رشدی تخلص برادر ملا افضل مذکور و هم فضل و حالی

داشته اما در امور دیوان دخل داشت واحوال او فی الجمله در تحت اسم برادرش قلعی

شد شعرش اینست